

شوروی و بحران اروپای شرقی

آیزاک دویچر (۱)

مترجم: م. رضا ملکشا

مقدمه مترجم: جنبش های مجارستان و لهستان در میانه دهه پنجاه قرن بیستم، پیش‌درآمدی بر فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بود. بحرانی که تناقضات اساسی استالینستی حاکمیت شوروی را عریان ساخت. جنبش لهستان و مجارستان هم مهر پایانی بر استیلای استالینستی بود و هم انسداد سیاسی وارثان استالین را نشان داد. تروتسکی در کتاب انقلابی که به آن خیانت شد از دو راهی هایی که شوروی در دهه سی با آن دست به گریبان است می‌نویسد. و پیش‌بینی می‌کند که در صورت عدم تدارک انقلاب سیاسی جهت خلع ید از بوروکراتیسم، سرنوشت به کج‌راه رفته‌ی شوروی چیزی به جز احیای سرمایه‌داری نخواهد بود. استالینست های دو آتشفشانگام نقد و تقبیح رویزیونیسم خروشچفی این مسئله را از بطن تحلیل خود پاک کرده اند که آنچه آن را رویزیونیسم می‌نامند در واقع روند منطقی ترمیدور بوروکراتیک استالینستی است.

شورش و جنبش های لهستان و مجارستان بخش مهمی از تاریخ شوروی است که عمدتاً یا از جانب الحاق‌گرایان یا آن‌هایی که لنین آنان را شوونیست روس می‌خواند روایت شده و یا توسط لیبرال دموکرات‌هایی نظیر هانا آرنه و مقلدان دست‌دومش مثل اسلاونکا دراکولیچ. روایت تاریخ از دید هر دو طیف همواره ناقص، غیرتاریخی و تهی از تحلیل طبقاتی و سیاسی مشخص است. از همین رو ضرورت ترجمه متنی که مشخصه های فوق را حداقل در سطحی قابل قبول دارا باشد. احساس می‌شد. آیزاک دویچر در این متن سیر تکوین و تغییر مسیرهای روند جنبش را بررسی کرده و در بخش های پایانی متن تأثیرات جنبش های مذکور را بر تغییر بافت دولت شوروی و روابط خارجی آن به صورت کلی بیان می‌کند. لازم به ذکر است که پانویشت ها توسط مترجم به متن افزوده شده تا تعدد نام‌ها و جایگاه و نقش افراد خواننده را در طول خوانش متن با مشکل رو به رو نکند.

روند استالین ستیزی و اعاده حیثیت از تیتویست‌ها (۲) در اروپای شرقی تأثیرات مخربی بر بخش های فوقانی حزب و همچنین بر توده مردم گذاشت. شورش های مرکز صنعتی پوزنان (۳) واقع در لهستان در ۲۸ ژوئن ۵۶ نخستین بازتاب این امر بود. اگرچه این شورش ها بیشتر به دلیل خواست های معیشتی بود. اما کارگران موازی با مطالبات اقتصادی علیه اتحاد شوروی نیز اعتراض کردند. اگرچه دولت لهستان جهت سرکوب شورش تعلل نکرد و با نیروی نظامی شورشیان را با برچسب "اخلال‌گران امپریالیست" سرکوب کردند، ولی از آن وزرای مهندسی و صنایع را برکنار کردند و مالیات‌هایی که به صورت غیر قانونی و ناعادلانه از کارگران این منطقه صنعتی اخذ شده بود عودت دادند و اصلاحات اقتصادی و سیاسی را آغاز کردند. در مجارستان فشار های اصلی برای اصلاحات بیشتر از سوی محفل پتوفی (۴) وارد می‌شد. در ژوئیه همان سال راکوزی (۵) استالینست نامی، از جانب ارنو گرو (۶) به مقام دبیر اول حزب انتخاب شد.

آزادی های تدریجی مبدل به پیش‌درآمد انقلاب اکتبر شد. در لهستان عمده دگرگونی ها در تابستان و پاییز رخ داد و به شکل مخصوصی نوک پیکار آن مارشال راکوسوسکی (۷) را مورد هدف قرار داده بود. در میان رهبران لهستان شکافی ایجاد شده بود و کمیته مرکزی در ۱۹ اکتبر برای رسیدگی به این امر جلسه تشکیل داد. رسیدن خروشچف و سایر رهبران شوروی در همان روز به لهستان، این یقین را به وجود آورد که هیئت روس نتیجه این جلسه را به رسمیت خواهد شمرد. دو روز بعد، در ۲۱ اکتبر اعلام شد که مارشال راکوسوسکی از هیئت رئیس اخراج و اوچاب (۸) به وسیله گوملکا (۹) به جای او انتخاب شد. رهبر معروفی که از سال ۱۹۵۱ تا آوریل ۱۹۵۶ به عنوان طرفدار تیتو در زندان به سر می‌برد. در نوامبر مارشال راکوسوسکی از

وزارت دفاع استعفا داد.

این پیروزی جنبش اصلاح طلبان لهستان اثر بسیار خطیری در موقعیت بوداپست گذاشت. اهمیت این موضوع پس از مراسم یادبود لازلو رازک (۱۰) در ششم اکتبر و فراخواندن دوباره ایمره نادى (۱۱) به حزب که در سالهای ۵۳ تا ۵۵ نخست وزیر بود، اعتماد به نفس توده مردم را افزایش داد. اعتراضات دانشجویان و کارگران شهر بوداپست در ۳۱ اکتبر در حمایت از نادى، منجر به نخست‌وزیری وی به جای هگدوس (۱۲) شد. و دولت جدید از نظامیان روسی برای برقراری نظم کمک خواست. ارتش شوروی به تدریج عقب‌نشینی کرد و در ابتدا این گونه به نظر می‌رسید که الگو تغییرات لهستان در مجارستان نیز تکرار شود. ولی در آخر اکتبر نادى تشکیل حکومت ملی را اعلام کرده و خواستار خروج مجارستان را از پیمان ورشو شد. در چهارم نوامبر ارتش شوروی دوباره دخالت کرد و پس از چند هفته جنگیدن مجدداً همه چیز تحت کنترل در آمد. نادى به سفارت یوگسلاوی پناهنده شد و دولت جدید تحت نظر کادار (۱۳) کار خود را آغاز کرد.

حوادث اروپای شرقی مصادف شد با حمله نیروهای اسرائیل، بریتانیا و فرانسه به مصر در تاریخ ۳۱ اکتبر، به دنبال وقایع کانال سوئز در ژوئیه. اتحاد شوروی حمایت دیپلماتیک همه جانبه ای از مصر کرد و تهدید کرد که موشک‌های خود را به سوی لندن شلیک خواهد کرد. ولی به دنبال فشارهای بین المللی نیروهای مهاجم عقب‌نشینی کردند. دست‌آورد این اقدام افزایش اعتبار شوروی در خاورمیانه و همچنین حرکت شاخک‌های امپریالیسم آمریکا به این ناحیه شد. آیزنهاور در سخنرانی مهمش در اولین ماه سال ۱۹۵۷ از مأموریت بزرگی سخن گفت که برای ایالات متحده در این منطقه به وجود آمده است. مأموریتی که سبب بحران سالهای ۵۷ و ۵۸ در این ناحیه شد. شپیلف (۱۴) نظرات آیزنهاور را تقبیح کرد. اما پس از آن، از پست وزارت امور خارجه برکنار و گرومیگو (۱۵) جایگزینش شد. رخداد های اکتبر تبعات اقتصادی نیز در پی داشت. از همین رو بود که در دو جلسه کمیته مرکزی حزب که در ماه های دسامبر و فوریه برگزار شد تغییرات اساسی اعمال شد و در همان جلسه نخست، سابوروف (۱۶) جایگزین پرووخین (۱۷) شد.

از زمان فرمان شورش و قیام مردم اروپا علیه ناپلئون در سال های ۱۸۱۳_۱۸۱۲ شورشی که به صورت همزمان هم انقلاب و هم ضد انقلاب او را در خود جای داده بود، هرگز چنین نا به سامانی و نومیدی که توده مردم لهستان، مجارستان و سایر بخش های اروپای شرقی را تحت تاثیر قرار داد، اتفاق نیافتاده بود.

زمینه‌های رویدادهای اکتبر در لهستان و مجارستان تا حدود بسیاری شبیه به یکدیگر بودند. در هر دو کشور انهدام چهره‌ی اسطوره‌ای استالین و از هم پاشیدن نظام وحشتناک پلیسی_استالینیستی محرک اولیه توده های گسترده مردمی شد که توان صبر در مقابل سرانی که جهت از میان بردن آثار این نظم شک و تردید داشتند را نداشته و خواستار اقدامات اساسی و فوری و از همه مهم تر گسست از عصر استالین بودند.

در لهستان و مجارستان جنبش ابتدا آرام آغاز شد و سپس به تدریج نیرو گرفت و سیمای عمومی و ملی پیدا کرد. در هر دو کشور مردم تحقیر شده ای که سابقاً نقش اقمار شوروی را داشتند، خواستار حقوق خود شدند. مردم لهستان و مجارستان برای آزادی سیاسی و رهایی ملی تلاش و مبارزه کردند و علیه پلیس دولتی استالینی که روسیه بر آنها حقنه کرده بود، به پا خواستند. آنها علیه سیاست اقتصادی، هر چند به نسبت کمتری در مقایسه با سایر خواست هایشان، اقدام به تدارک انقلاب کردند. سیاست اقتصادی ای که منابع مصرفی آنها را قربانی صنعتی شدن و تسلیحات نظامی کرده و آن ها را تا مرز فقر مطلق چپاول و غارت کرده است.

بروز ناگهانی شور و هیجان ناسیونالیستی، گرایش به آزادی سیاسی و ناامیدی از وضعیت دشوار اقتصادی، در میان کارگران، روشنفکران، دانشجویان، کارمندان خدمات عمومی، افسران ارتش و همچنین تعداد زیادی از باقی ماندگان بورژوازی قدیمی، در هر دو کشور کاملاً حالت یکسانی داشت. تمام تقسیمات اجتماعی برای مدتی کاملاً تحت تاثیر خصومت عده بسیاری از مردم و البته تعداد انگشت شماری از استالینیست های سر سخت بود که به مواضع قدرت چسبیده بودند. این افراد از نظر سیاسی خلع سلاح شده بودند و کسی جز خروشچف این کار را نکرده بود. بعد از سخنرانی وی در کنگره بیستم، طرفداران استالین همچون کشیش های معبدی بت شکسته و کلیسای که تقدسش ملوث شده، پیش روی مردم افشا شدند. حتی خود آن ها نیز تحت تاثیر خطابه های ضد استالینی به طور پراکنده و نیمه پنهان سرگرم تقبیح بت و بی حرمت کردن بیشتر کلیسای سابق خود بودند، به طوری که با بهره از این خطابه ها برای جنبش عمومی شعار و سلاح نظری و اخلاقی تهیه کردند.

خطابه های ضد استالینی در مراحل اولیه یک بهانه قانونی به انقلاب داد و پرده ساتری بر وجود جریان های متنوع اپوزیسیون بود. کمونیست ها و ضد کمونیست ها، لنینیست ها و کاتولیک ها، سوسیالیست ها و محافظه کاران همه به یک زبان، یعنی زبان ضد استالینیستی سخن می گفتند. به طور گذرا این گونه به نظر می رسید که توده مردم خواستار یک رهبری جدید همچون گومولکا و ایمره نادى شده اند. کمونیست های ملی ای که قربانیان زمانه ی سیطره استالینیسم به حساب آمده و نامشان مترادف با پیکار علیه تسلط روس ها و سیاست های استالینیستی بود. در میان این جنبش بظاهر هماهنگ ضد استالینی، از ابتدا عملاً دو جریان به صورت بالقوه مخالف یکدیگر بودند، و فقط قسمتی از مبارزات کمونیست ها آشکار گردید. نمی بایست تصور کرد که خط انشعاب فقط در میان افراد عضو و غیر عضو حزب کمونیست رسم شده بود، بلکه همچنین این خط خود اعضای حزب را نیز دو شقه می کرد. اعضای که در طی شانزده سال گذشته از راه های متفاوت به حزب جذب شده بودند. برخی از آنها تمایل به پیروی از رهبری سوسیال دموکرات و عده ای دیگر خواستار پیوستن به گروه های دست راستی نظیر احزاب مذهبی و ناسیونالیستی بودند.

تا زمانی که احزاب کمونیست به صورت یکپارچه استالینیست بودند، این دست اختلافات چندان مجالی برای خودنمایی نداشت. اما اکنون حزب یکپارچگی خود را از دست داده و دوئل میان کمونیسم و ضد کمونیسم آگاهانه یا به شکل غریزی در قلب حزب جریان داشت. در خارج از حزب، بخش های ضد کمونیسم را تعدادی از روحانیان با نفوذ کاتولیک، بخش های قابل توجهی از دهقان ها، روشنفکران و باقیمانده های بورژوازی شهری تشکیل می داد. ضد استالینیسم نوین به افراد غیرحزبی، کارگران، روشنفکران بوروکرات ها نیز متوسل شد.

هر چند میان مجارستان و لهستان تفاوت های اساسی نیز به چشم می خورد، نقاط افتراقی که تعیین کننده نتایج متفاوت در سرانجام مبارزات هر کدام از این کشورها بود. در لهستان کمونیسم ضد استالینیستی حتی در اوج حاکمیت استالینیسم، قدرتمند تر از مجارستان بود. کمونیست های لهستان، به خصوص افراد با سابقه و کهنه کار، هرگز استالین را به خاطر ضرباتی که در سال ۱۹۳۷ به آنها وارد کرد، نبخشید. همان زمانی که تمامی حزب کمونیست لهستان از جانب استالین آشیانه تروتسکیست ها و نمایندگان توطئه گر قلمداد شد و دستور اعدام رهبران حزب صادر شد. حتی در سال های ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳، رهبران حزب کمونیست ورشو و تمام توان خود را برای فریفتن استالین جهت جلوگیری از تشکیل دادگاه های نمایشی نظیر دادگاه راجک در مجارستان و اسلانسکی (۱۸) در چکسلواکی به کار بردند. زنده ماندن گوملکا را می بایست از دستاورد های چنین مقاومت هایی قلمداد کرد.

کادر های حزب کمونیست لهستان خیلی راحت و آسوده با روند استالین زدایی سازگار شدند، در حالیکه ماتیس راکوزی و اطرافیان او در تلاش بودند تا این روند را به تاخیر انداخته، یا منحرف سازند. کادر حزب کمونیست لهستان حساسیت و توجه خود را به اذهان عمومی حفظ کرد و ارتباط خود را با توده قطع نکرد. در حالی که مجارها از بدنه جامعه جدا شده و چشم بر آگاهی و دیدگاه سیاسی توده بستند.

شورش ناحیه صنعتی پوزنان در ژوئن ۵۶ برای کمونیست های لهستان به مثابه یک آژیر هشدار بود. شورش پوزنان شکاف موجود میان هیئت حاکم و طبقه کارگر را برای آن ها عیان ساخت. رهبری حزب دریافت که می بایست به سرعت و به شکلی بنیادین حزب را از زنجیر های به جا مانده از دوران استالینیسم رها سازد. چرا که این احتمال وجود دارد که روند استالین زدایی در لهستان هم اعتبار آن ها و هم اعتبار حزب را زیر سوال ببرد. از همین رو حزب کمونیست لهستان از شورش پوزنان به عنوان اهرم فشار برای تعمیق شکاف استفاده نکرد. بلکه آن را دست آویزی قرار داد تا بر استقرار دموکراسی پافشاری کرده و همچنین شکاف میان توده مردم و هیئت حاکم را تا حدودی ترمیم کند.

پس از شورش پوزنان، مهم ترین اقدام لهستان گسترش جنبش استالین زدایی صنعتی در میان کارگران بود. این جنبش کمونیستی نقش خطیری در اکتبر داشت و در کارخانه های ورشو و به خصوص حومه ژران و در معدن ها و کارخانه های فولاد سازی سیلیسیا و دومبرووا به مرکز اصلی وقایع اکتبر مبدل شد. کیفیت روحیه حاکم بر این جنبش همچون روحیه توده های بلشویک پتروگراد و مسکو در روز های آغازین انقلاب روسیه بود.

کارگران لهستان به سرعت طرح های بخش روشنفکری جنبش را در خصوص استالین زدایی وارد فاز عملی کردند. برای کارگران عمومی شدن دموکراسی در پله نخست، به معنای کنترل مستقیم کارگران بر امور صنعتی و از میان بردن ساز و کار اقتصاد متمرکز بود. که توسط یک نظام بوروکراسی حقوقی، نیازها و حقوق کارگران را زیر پا له می کرد. در آغاز رهبران حزب با دیده شک به این جنبش و قدرت گرفتن آن جهت مبارزه با برنامه ریزی اقتصاد ملی می نگریستند. اما نیروی غیر قابل انکار و مقاومت جنبش، حزب را ناگزیر ساخت تا خود را با آن سازگار سازد. این اقدام، خیز اردوگاه پرولتاریا برای زدودن استالینسم بود.

تا پیش از شورش پزنان، این روشنفکران طرفدار استالین زدایی بودند که رهبری این جنبش را در دست داشتند. پس از واقعه پزنان بود که کارگران خود پیشتاز این اقدام شدند و هسته های اصلی جنبش از مراکز دانشگاهی، کتابخانه ها و دفاتر تحریریه به مراکز صنعتی انتقال یافت. این واقعه شبیه به یک انقلاب از پایین بود، دقیقا برخلاف انقلاب از بالایی که استالین به لهستان تحمیل کرده بود. انقلابی که در این شرایط در حالت فرسایش و حتی واژگونی قرار داشت. به همین دلیل بود که کمونیسم لهستان در کشاکش وقایع اکتبر مستحکم ماند. چرا که برای نخستین بار کارگران تحقق کمونیسم را قابل لمس و قابل تحقق می دیدند. آن ها تصور می کردند که خود سرنوشت و مسیر کارخانه هایشان را تعیین خواهند کرد و پس از این تنها شبی از یک کشور پرولتاریایی توخالی نخواهند بود. آن ها رهبری گوملکا را در جهت نیل به این امر باور داشتند و آماده بودند تا در برابر حملات ضد کمونیستی از رهبر خود دفاع کنند.

از دیدگاه گوملکا برگ برنده ای استقلال از روسیه و آزادی کمونیسم لهستان به طور کلی، قدرت طبقه کارگر لهستان بود. از همین رو دوبار در مواقع حساس به این قدرت تکیه کرد. نخست، در نوزدهم اکتبر و هنگام آمدن هیئت روس متشکل از خروشچف، مولوتف (۱۹)، میکویان (۲۰) و کاگانویچ (۲۱) به ورشو بود که وی تهدید کرد که برنامه دارد تا کارگران این شهر را علیه هر کودتایی مسلح کند. بار دوم، در ۲۲ اکتبر و در زمانی بود که گوملکا همان کارگران را جهت پراکنده کردن تظاهرات دانشجویان ضد کمونیست به پایتخت فرستاد. از همین راه بود که گوملکا دخالت های تهدید آمیز شوروی را به عنوان سیاست های ضد کمونیستی دفع کرد. خطر تهدید های شوروی جایگاه او را مستحکم تر ساخت. این برای اولین بار از دوران برقراری کمونیسم بود که لهستان از کسوت عروسک خیمه شب بازی روسیه بیرون آمده و خود را خائن به آرزو های ملت خویش احساس نمی کرد. طبقه کارگر لهستان تا آن زمان به ضد کمونیست ها به عنوان بخشی از جامعه که منافع مختص به خود را دارا هستند می نگریست. حال، برای اولین بار کمونیسم لهستان در طول دوران محنت بارش در حال ادای دین به تمایلات ملی برای استقلال بود.

مسکو ناگزیر بود که در این موقعیت گوملکا را ترجیح دهد. زیرا از دید سران کرملین نوآوری گوملکا در سیاست کمونیستی بهتر از قدرت گیری خط ضد کمونیستی ای بود که در قامت لهستان ملی خود را نشان می داد. زمانی که در تاریخ ۱۹ اکتبر خروشچف به ورشو رسید، عنادی با گوملکا نداشت. در واقع، موافقت با گوملکا به مراتب راحت تر از عذرخواهی از ژنرال تیتو بود. ترس اصلی هیئت روس که موجب مسافرت آن ها هم به ورشو شد، هراس سنگینی توازن قوا به سود نیروهای ضد کمونیستی بود. هیئت روس می ترسید که گوملکا نقش شبح کرنسکی را بازی کرده و جاده صاف کن نیروهای ضد انقلابی شود. اگرچه این ترس چندان هم غیر معقول نبود. حتی عده ای از کمونیست های لهستان وضعیت را به این صورت ارزیابی کرده و این نقش را برای گوملکا متصور می شدند.

اما این امر نادیده بود که چنین نقشی یافته بود. هرچند که توان ایفای نقش خود را تا به آخر نداشت. نادیده هم مثل گوملکا در ابتدا به وسیله کمونیست ها و ضد کمونیست ها با موجی از احساسات و آرزوی ملی به قدرت رسید. اما با این تفاوت که در اینجا ضد کمونیست ها بودند که دست بالا را داشتند. حال زمان آن رسیده بود که حزب کمونیست مجارستان می-بایست توان وابستگی خویش به استالینسم را پس می داد. توان سکوت اعضا و رهبران در دوران راکوزی. ارنو گرو نامی که نماد آن عصر تاریک از حافظه مردم پاک نشده بود، حتی پس از اعاده حیثیت از راجک، در راس حزب باقی ماند. در شب بیست و چهارم اکتبر پس از سراسری شدن طوفان جنبش، حزب کمونیست ایمره نادای را برای رهبری انتخاب کرد. در همین اثنا، بوداپست کارزار جنگ داخلی بود. و به علت استمداد از شوروی جهت سامان بخشیدن به امور ضعیف و انزوی کمونیسم مجارستان عیان شد.

در سرآغاز جنگ مجارستان جهت گیری نیرو های اجتماعی و سیاسی با رخداد های لهستان بسیار تفاوت داشت. برعکس لهستان، در مجارستان کنترلی بر هرج و مرج صنعتی وجود نداشت و همچنین انقلاب از پایینی که بتوان آن را با نمونه لهستان مقایسه کرد رخ نداده بود که رژیم کمونیستی بتواند به میانجی آن، قدرت تازه ای در میان طبقه کارگر و پرولتاریا پیدا کند. در مجارستان دانشجویان و ارتشی ها ابتکار عمل را در دست داشتند و کارگران تنها رهرو آن ها بودند. مرکز اصلی شورش مجارستان در دو استان میسکولک در شمال شرقی کشور و گیور در غرب بود. در هر دو ناحیه کمونیست ها و ضد کمونیست ها فعالیت داشتند اما این نیرو در طی مدت زمانی کوتاه مقابل هم صف آرایی کردند. در میسکولک شورشیان مارکسیست_لنینیست تحت شعار انترناسیونالیسم کارگری خواستار عقب نشینی نیروهای شوروی و حفظ استقلال مجارستان شدند. اما مرکز ثقل شورش در گیور بود جایی که برای مدتی آتیلا سرگیتی که گرایشات کمونیستی داشت، جنبش را رهبری می کرد. اما در قدم های بعد این ضد کمونیست ها و به ویژه روحانیان بودند که ابتکار عمل را در دست گرفتند. حال دیگر استالین زدایی مطرح نبود بلکه در گیور صراحتاً غریو "کمونیسم را نابود کنید" به گوش می رسید. زمانی که مبارزان کمونیست به سمت نادی متمایل شدند، در اردوگاه کمونیستی انشعاب رخ داد. زیرا بخشی از کمونیست ها حاضر بودند که سلاح های خود را زمین بگذارند. در همین اثنا یک گروه دهقانی به ضد کمونیست ها پیوست. همین نقطه یکی دیگر از اختلافات اساسی میان لهستان و مجارستان بود. در لهستان، بخش دهقانی در تمام ادوار شورش منفعل باقی ماند. خطابه های سخنگویان نادی حاکی از استیصال آنان بود. "از شما تقاضا داریم که به کشتار و خونریزی جمعی پایان دهید. شما پیروز شده اید. مطالبات و خواسته هایتان محقق خواهد شد." اما کمونیسم ستیزان این پیروزی را نپذیرفته و با گستراندن شورش در کشور نقش خطرناکی را بر عهده گرفتند. آن ها همراه با "پیش به سوی نابودی کمونیسم" شعار عقب نشینی قوای روسیه را نیز سر دادند. شعاری که موجب برانگیختن احساسات توده های گسترده در مقابل دخالت های سیاسی_نظامی شوروی شد.

شور ضد کمونیستی با آمدن کاردینال میندسزنتی (۲۲) از بوداپست به اوج خود رسید. کاردینال به رهبر شورش مبدل شد. تا جایی که تک سخنی از کاردینال بیش از ده ها عمل و اقدام نادی اثر گذار بود. اگر در نمونه ای انقلاب های کلاسیک ابتکار اقدام سیاسی سبب تغییر جهت جنبش از راست به چپ می شد، حال در مجارستان حتی سریع تر از آن، عکس این امر در جریان بود. تعدادی از اعضای حزب که سال ها پیش طرد شده و از حیث سیاسی منزوی شده بودند دوباره عرض اندام کردند و در میان آن ها افراد قدرتمندی نیز به چشم می خورد. حزب کمونیست عملاً متلاشی شده و روزنامه اش نپزابدزاگ (۲۳) تعطیل شد و اعضای شورشی حزب یا به دست روس ها ترور می شدند و یا به دست کمونیسم ستیزان. در میان آن ها رهبر سابق حزب، یعنی ارنوگرو هم کشته شد. نخست وزیر مجارستان امیدوار بود که با قبول تمامی مطالبات کمونیسم ستیزان و همچنین تعدیل شدن نسبی جنبش بتواند از تعمیق فاجعه جلوگیری کند. تا اینکه در ۳۰ اکتبر نظام تک حزبی را ملغی اعلام کرد و ریاست نظامی را بر عهده گرفت که کمونیست دیگر اکثریت آن را تشکیل نمی دادند. نتیجه این امر آن بود که نادی یک ماه بعد، مجارستان را بی طرف اعلام کرده و به پیمان ورشو تاخت. حال نادی عملاً نقش شبح کرنسکی را بازی می کرد.

بی شک رخداد های لهستان و مجارستان سخت ترین بحران سیاسی پس از مرگ استالین بود. در طی بحران لهستان یعنی دورانی که رهبران سه گروه اصلی یعنی، مولوتف و کاگانوویچ و استالینیست های دو آتشه، میکویان لیبرال و خروشچف میانه رو به ورشو آمدند شمای تقسیم بندی رهبری شوروی تا حدودی قابل تشخیص بود. خروشچف در ابتدا قصد داشت تا با استالینیست ها از در سازش وارد شود و بعد ها راه تهدید و اعمال اراده را پیش بگیرد. اما پس از آنکه تهدید میسر نشد، مشخص شد که انقلاب لهستان موجب نابودی کمونیسم شوروی نخواهد شد. خروشچف خود را با موقعیت جدید سازگار کرد. اگرچه لیبرال ها در مسکو دست بالا را داشتند اما مسئله مجارستان چینش توازن قوا را بهم زد. میکویان در بوداپست، با حضور نماینده گوملکا و واسطه گری تیتو جهت عقب نشینی و خارج شدن قوای نظامی شوروی به مذاکره پرداخت. در حالیکه در مسکو دولت شوروی در حال تهیه اعلامیه ۳۰ اکتبر بود. در اعلامیه مذکور شوروی خود را به خاطر عدم عقب نشینی نیرو ها مذمت کرده و به طور عیان به اشتباهات خود در خصوص اقمار روسیه اعتراف کردند. ولی یک تنها یک روز پیش از آن بود که ژوکوف و شپیلف اعلام کردند که نیرو های نظامی شوروی تا پیش از سرکوب

شورشیان مجارستان عقب‌نشینی نخواهند کرد. احتمالاً این تناقض اساسی به اختلافات موجود میان سران نیروهای مسلح و وزیر امور خارجه با سران حزب در مسکو بوده است.

می‌توان متصور شد که ارتش شوروی در آغاز شورش یعنی در فاصله‌ی روزهای ۲۴ تا ۲۷ اکتبر می‌توانست با قدرت و اطمینان خاطر بیشتری عمل کند. اما با این پیش‌فرض که دستورات ضد و نقیض گروه‌های متفاوت مسکو مانعش نمی‌شد. زمانی که ارتش در سی اکتبر وانمود کرد که قصد ترک بوداپست را دارد، به احتمال این اقدام ایذایی را تحت فشار لیبرال‌های هیئت رئیسه انجام داده است. گرایشی که امید داشتند که نادی از پس تشکیل یک حکومت کمونیستی با رنگ و لعاب ملی و شبیه به چیزی که گوملکا به وجود آورده برمی‌آید و باز هم در راستای مشی شوروی باقی خواهد ماند. اما این امید واهی در طی سه روز، همزمان با متلاشی شدن حزب کمونیست مجارستان و تاختن نادی به پیمان ورشو، از بین رفت.

این شکست لیبرال‌های مسکو را آزرده خاطر کرد. استالین‌نویست‌های دو آتش حزب و ارتش مداخله جدی با فشار مضاعف را دیکته کردند. دیگر حتی یک نفر در مسکو از نادی حمایت نمی‌کرد چرا که دولت‌ش علناً به یک رژیم ضد-کمونیستی مبدل شده و مداخله شوروی را با چالش رو به رو کرده بود. در این لحظه حساس مسئله شوروی تنها مجارستان نبود، بلکه بحث بر سر بحران رهبری در کل اروپای شرقی و حتی آلمان بود. محو شدن رژیم کمونیستی در مجارستان، به طور قطعی جنبش و فشار ضد کمونیست‌ها در جای‌جای مناطق را افزایش می‌داد. از همین رو، هیئت رئیسه حزب با اکثریت آرا دور جدید تداخلگری شوروی در مجارستان را تصویب کرد.

تراژدی مجارستان نتیجه مستقیم تغییر بافت شوروی پس از مرگ استالین است. مسئله‌ای که در امور داخلی نیز بی‌تاثیر نبوده و اثرات مشخصی گذاشت. زمانی که خروشچف در کنگره بیستم وجه اساطیری استالین را منهدم کرد، تصور نمی‌کرد که پس از مدت کوتاهی شورشیان مجار مجسمه استالین را که در مرکز بوداپست بود پایین آورده و خرد کنند. خروشچف بی‌آنکه خود بداند الهام‌بخش انقلاب مجارستان شد. انقلابی که عملاً خود را در تضاد با نقش شوروی و تداخلگری ارتش آن معنا می‌کرد. بین این دو رخداد ارتباط نزدیکی وجود دارد. تخریب ایدئولوژی استالین به دست خروشچف و انقلاب علیه استالین‌نویسم در مجارستان. جانشین‌های استالین در تلاش بودند که همان نظامی را که به ارث برده بودند با ذهنیت لیبرالیستی اداره کنند. آن‌ها پلیس سیاسی را منحل کرده و هراس از تصفیه‌های درونی و عمومی و همچنین اردوگاه‌های کار را از میان بردند. همچنین نظم آهنین صنعتی‌ای که کارگران را به شدت تحت فشار قرار داده بود تعدیل کرده و تلاش کردند تا برابری جمعی را افزایش دهند. مسائلی که به طرز وحشتناکی به دست استالین سرکوب شده بود. وارثان جدید حتی به فضای روشنفکری لیبرالی اجازه تنفس دادند. اما این روند استالین‌زدایی نیز مورد قبول واقع نشد. چراکه سایه استالین‌نویسم به شدت بر همه چیز سنگینی می‌کرد. شوروی نمی‌خواست شبیه به جامعه توتالیتری باشد که جورج اورول در ۱۹۸۴ ترسیم کرده بود. اما همزمان با وقایع مجارستان، برای بسیاری از مردم این سوال پیش آمده که آیا استالین‌زدایی واقعیت دارد یا یک فریب بزرگ است؟ از نظر من این ابداً این چنین نیست چرا که انقلاب مجارستان تنها زمانی تحقق می‌یافت استالین‌زدایی امری واقعی بوده باشد. از همین روست که تراژدی محدود به مجارستان نشده و به تدریج تعمیق می‌شود. تا زمانی که به خود روسیه نیز می‌رسد.

استالین‌زدایی در تمامی ادوارش در روسیه توسط سران حکومتی کنترل شد. در میان توده‌های شوروی و به طور مشخص تر خود روسیه، گرایش به جنبش‌های ملی خودانگیخته وجود نداشت. جنبشی که ریشه آن در لایه‌های پایین جامعه باشد و قصد محقق کردن مطالباتی مشخص را داشته و یا کلیت نظامی کمونیستی موجود را زیر سوال ببرد. چرا که روابط اجتماعی شوروی پس از چهل سال از گذشت انقلاب اکتبر بر مبنای قوام یافته بود که به قدر کافی برای حاکمیت ایمن بود. به علاوه، مردم شوروی پس از تحمل سی سال حکومت توتالیتر توانایی تدارک جنبش مستقلی را نداشتند. بنابراین، توده‌های روسیه تنها به نظاره واژگونی استالین‌نویسم به دست سینه‌چاکان پیشین آن نشستند.

وضعیت در سایر کشورهای اروپای شرقی که رژیم کمونیستی برای ده‌ها سال در آن سابقه ندارد متفاوت است. پایه‌های رژیم در این کشورها چندان محکم نشده است و توده‌ها همچنان قدرت اقدام و انگیزه خویش را حفظ کرده‌اند. خلع

شدن پلیس سیاسی_امنیتی استالینیستی در کشورهای مختلف و از میان رفتن هراس و واهمه‌ای که پیشتر وجود داشت آغازگاه جنبش ضد استالینیستی در طبقات تحتانی جامعه بود. جنبش از چند خواست ساده و ابتدایی نشأت می‌گرفت که عبارت بود از: از میان بردن سلطه و تداخل‌گری شوروی، محو کردن بقایای رژیم استالینیستی، لغو امتیازات بوروکراتیک و نابرابری‌هایی از این دست. در لهستان و در مجارستان کنترل دقیقی از بالا برای استالین زدایی در جامعه وجود نداشت. و بار این امر به دوش جنبش توده‌ای افتاد که هدفش ربودن قدرت از دست هیئت حاکم بود.

تعارضی که میان منطق استالین زدایی در روسیه و همین منطق در سایر کشورهای اروپای شرقی وجود دارد جالب توجه است. رهبران شوروی از چه راهی می‌توانستند با این مسئله رو به رو شوند؟ برای آن‌ها دو راه حل موجود است. نخست، دست اروپای شرقی باز گذاشته شود که به راه مخصوص خویش استالین زدایی را اجرایی کند. هر چند که در این صورت می‌بایست خطر خروج یک یا چند بخش از اروپای شرقی را از اردوگاه شوروی به جان خرید. دوما، رهبران شوروی تلاش کنند که سیر استالین زدایی را در روسیه و اروپای شرقی هماهنگ سازند. بر همین مبنا می‌توان گفت که نیازی به لشکرکشی و اسفزار تانک در اروپای شرقی نبود. شوروی جریان نوینی را که پیش گرفته بود می‌بایست اساسی تر تداوم می‌بخشید. اگرچه در حوزه تئوری نیز راه سومی وجود دارد و آن هم صرف نظر کردن از استالین زدایی بود.

مسئله مهم دیگری نیز در این میان شایان ذکر است. بیش از ده سال قبل، یعنی پس از جنگ جهانی دوم، استالین انقلاب را به زور سر نیزه به لهستان و مجارستان تحمیل کرد. پس از آن نیز برای ابقای این انقلاب، از ترفند همیشگی خود یعنی وحشت پلیسی استفاده کرد. اما اکنون که آن دوران سپری شده بود یا حداقل به اندازه آن سال‌ها رعب‌آور نبود، مردم از خویش می‌پرسند که انقلابی که از جانب کشور و قدرت دیگری حقه شده باشد تا ابد خواهد توانست مورد پذیرش قرار گرفته و حمایت توده را داشته باشد؟ آیا این انقلاب باید به محض آنکه سروران دیروز در موضع ضعف قرار گرفتند، سرنگون شود؟

بیشتر از یک جواب به پرسش‌های فوق وجود دارد. در واقع، واپسین مرحله جنبش است که جواب‌های مختلفی به این سوالات می‌دهد. لهستان علیه روسیه انقلاب کرد اما کمونیسم پابر جا ماند. لهستان سر نیزه را شکسته و انقلاب را حفظ کرد. به علاوه در لهستان نمونه‌ای شبیه به انقلابات پرولتاریایی محقق شد. انقلابی که جهت رهایی کمونیسم از قید استالینیسم و نفوذ آن تدارک دیده شد. اما در مجارستان شرایط متفاوت بود. در مجارستان هم ابتدا به ساکن کمونیست‌ها در شورش نقش داشتند و سعی کردند تا انقلاب را طرد نکرده و آن را با چنگ و دندان حفظ کنند. اما انقلاب ابتکار عمل را گروه‌های ضد کمونیستی در دست گرفتند. در نتیجه فعالیت‌های استالینیست‌های مجارستان و شوروی تلاش شد که انقلاب کمونیستی اصلاح شود. مسئله‌ای که مبدل به مبارزه میان کمونیست‌ها و ضد کمونیست‌ها شد. بنابراین مجارستان به هم سر نیزه‌های روسیه تاخت و هم به انقلاب. اما ضد انقلاب مجارستان از آن سنخ ضد انقلابی نبود که بورژوازی در آن به صورت تک افتاده و مورد نفرت از جایگاه و قدرت خود دفاع کند. بلکه اقدام ملت به طور دسته‌جمعی بود. می‌توان گفت که اقدامات شبه قهرمانی و جنون آمیز به مردم نومید مجارستان سرایت کرده بود. گویی آن‌ها تلاش می‌کردند که زمان را به عقب برگردانند. در حالیکه مسکو در تدارک بازگرداندن انقلاب کمونیستی مد نظر خویش و دیکته کردن آن به مجارستان بود. عقربه زمان، در حال شکستن بود.

شاید یادآوری این نکته به جا باشد که تروتسکی (۲۴)، سی سال قبل درباره تحمیل کمونیسم به ملت‌های خارجی توسط ارتش هشدار داد. وی اعلام کرد: ((هر فردی که قصد داشته باشد تا انقلاب را به اجبار صادر کند، بهتر است به گردنش سنگی آویخته و خود را به دریا بیندازد)). استالین به این دست اخطارها توجهی نداشت و همان سنگ را برای جان‌شینانش به ارث گذاشته بود.

انقلاب‌های مجارستان و لهستان شوروی را به لرزه درآورد. هرچند نمی‌توان باور کرد که استالینیسم دوباره احیا شود اما تلاش‌هایی برای این امر انجام شده است. نخستین نمونه آن ۱۹۵۳ یعنی همزمان با انقلاب برلین و سقوط بریا (۲۵) و دومین نمونه در اوایل سال ۱۹۵۵ یعنی زمانی که مالنکف به اجبار استعفا داد. هردو کوشش با ناکامی مواجه شد و فقط به اهرمی برای تحریک بیشتر احساسات استالین زدایی مبدل شد. تاثیرات مجارستان و لهستان ممکن است تا حدودی سبب بر

انگیزه شدن استالینیزم گردد. ولی بالاخره نابودی کامل آن را به دنبال خواهد داشت. لهستان و مجارستان ضعف و نیمه پنهان استالین زدایی را عیان ساخته و نشان دادند که این یک اقدام حداقلی آن هم با تعویق است. اقدامی که با سبک و سیاق خروشچف اجرایی شده و به هیچ وجه کافی نیست.

گردباد مجارستان و مصر مبدل به یک بحران قابل پیش بینی در مسکو شد. سیاست شوروی در مجارستان و مصر در بوته آزمایش قرار گرفته بود و طبیعتاً نتایج آن مورد رضایت نبود. نداری جلسه هیئت رئیسه شوروی که در فوریه و نه در جلسات کمیته مرکزی که در دسامبر تشکیل شد کسی منشأ و نتایج رخدادها را تجزیه و تحلیل نکرد. هیئت رئیسه به اتفاق آرا وانمود کرد که سیاست خارجی شلیپف را تایید کرده است. اما این بخش از برنامه سیاست خارجی نه در برنامه چاپ شد و نه در جلسه های مذکور از آن سخنی به میان آمد. در جلسات کمیته مرکزی نیز مسئله مجارستان و خاورمیانه به عرصه بروز اختلافات تبدیل شد. گروه های رقیب در پوشش جلسات هیئت رئیسه مشغول اتهام زنی و فریب یکدیگر بودند. اگرچه رهبران، عملاً مایل بودند که از گزند این حملات مصون مانده و همچنین از شدت اختلافات کم کنند. به طور کلی می توان که آنان با بحران دولتی را به صورت مرحله ای مواجهه می شدند. مرحله اول در دسامبر بود که خلع سابوروف از مدیریت امور اقتصادی را در پی داشت. دومین مرحله برداشتن شلیپف از وزارت امور خارجه بود آن هم وقتی سه روز بیشتر از تصویب سیاست خارجی او نگذشته بود.

با نگاهی به این رویدادها در رهبری اقتصادی و دیپلماسی دگرگونی های دولت مشخص می شود. دگرگونی هایی که هنوز باقی مانده و تغییرات بیشتری را می توان در بطن آن دید. در ورشو و مجارستان بحث هایی شکل گرفته و پیش بینی می کند که ترکش این تغییرات به افرادی همچون وروشلیف (۲۷)، بولگانین (۲۸)، خروشچف و مالنکف اصابت خواهد کرد. اما ماهیت این بحرانی دولتی چه چیزی است؟ در خارج از روسیه، اگرچه برکناری شلیپف قابل پیش بینی بود اما خلع ناگهانی وی توجه بسیاری را به خود معطوف کرد. چرا که در اکثر کشورها وزیر امور خارجه برای مدت طولانی در پستش باقی می ماند. اما شلیپف تنها هشت ماه در این منصب مانده بود. هر چند که می بایست به این امر توجه داشت که در تابستان ۵۵ شلیپف از مقام دبیری کمیته مرکزی کنار گذاشته شده بود. امری که تا چندین ماه بعد از آن نیز علنی نشد. نکته اساسی در این است که شلیپف به دلیل بحران به وجود آمده در اروپای شرقی برکنار نشد. چرا که اصلاً مسئول ایفای نقش شوروی در اروپای شرقی نبود. این خود خروشچف بود که به طور مستقیم و بدون واسطه مسئولیت روابط روسیه با سایر کشورها را بر عهده گرفته بود. اخراج شلیپف به خاطر مخدوش شدن روابط بین شوروی و غرب بود، که سیاست شوروی نسبت به مصر را نیز در بر می گرفت.

ایجاد روابط حسنه میان مسکو و مصر ابتکار خود شلیپف در سیاست خارجی روسیه بود که پیشتر در کنگره بیستم نیز دیپلماسی مولوتف را به دلیل بی توجهی به مناطق غیر متعهد و به خصوص خاورمیانه باد انتقاد گرفته بود. شلیپف حتی پیش از احراز پستش در وزارت امور خارجه از قاهره دیدار کرده بود و پایه های شکل گیری رابطه با مصر را ایجاد کرده بود. می توان گفت که شلیپف مبتکر حضور دیپلماتیک شوروی در خاورمیانه بود. با اخراج او رهبران شوروی اعلام کردند که این دست حالت های تهاجمی با ناکامی به پایان می رسد. بیراه نیست اگر گفت که اقدام و روش شلیپف را علت به وجود آمدن دکترین آیزنهاور قلمداد کرد.

شلیپف در اوج شکوفایی روابط سیاسی وزیر امور خارجه شد. دورانی که به نظر می رسد روسیه بالاخره آمادگی لازم مواجهه شدن با آمریکا و اروپای غربی را دارد. او دیپلمات گسترش چنین روابطی بود و در این زمینه نیز افق های امیدوار کننده ای را پیش بینی می کرد. اما محاسبات شلیپف اشتباه از کار درآمدند. او معتقد بود که شوروی می تواند نفوذ و تهاجم سیاسی اقتصادی خود را در خاورمیانه تداوم بخشد بدون آنکه خدشه ای به روند آرام پیش رفتن روابط وارد شود. شلیپف معتقد بود که سیاست تهاجمی سبب می شود که در چانه زنی دست بالا را داشت و همچنین به تحکیم روابط ختم می شود. شلیپف در دوران بحران کانال سوئز همچنان بر سر این عقیده بود. پس از حمله انگلستان و فرانسه به کانال سوئز، و نظرات یکسان ایالات متحده و شوروی در سازمان ملل، نظرات شلیپف منطقی و قابل دفاع به نظر می رسید. در طول وقایع کانال سوئز، دو ابر قدرت همچون داوران و میانجی گران عمل کردند. همین امر موجب شد که شلیپف باور کند که

ایالات متحده، روسیه را در خاورمیانه شریک خود می‌داند. با این تحلیل بود که که شوروی برای جنگ با متجاوزان انگلیس و فرانسه اعلام آمادگی کرده و خود را افشا کرد. مسکو نتوانست ضربات ناشی از این اقدام را در آمریکا پیشینی و محاسبه کند.

به نظر می‌رسد که شلیف فقط دو امکان را در مصر مورد بررسی قرار داده. نخست، ادامه سلطه انگلستان و فرانسه. و دوم، سیاست درهای باز (۲۹) بود که به نفع ایالات متحده و روسیه به صورت خودکار سبب کاهش نفوذ طرفین دیگر یعنی انگلستان و فرانسه می‌شد. اما شلیف پیشینی نکرد که اقدام شوروی در مصر ممکن است به درگیری ایالات متحده و شوروی منجر شود.

با اعلام دکترین آیزنهاور (۳۰) این درگیری به وضوح خود را نشان داد. به زعم مسکو، دکترین آیزنهاور جهت بیرون کردن روسیه از خاورمیانه و ایجاد سلطه یکجانبه آمریکا است. امری که تدارک دیده شده بود تا جایگزین استیلای شکننده و از دست رفته‌ی انگلستان و فرانسه باشد. به همین دلیل شلیف در جلسه هیئت رئیسه دولت دکترین آیزنهاور را مورد نقد قرار داد و با کنایه آن را سیاست درهای بسته قلمداد کرد. از نگاه شوروی سلطه ایالات متحده بر خاورمیانه به مراتب خطرناک تر از نقش استعمارگران و نیروهای امپریالیستی پیشین است. شلیف به دلیل تسریع این نقش خطرناک بود که مورد نقد قرار گرفت.

شلیف بیشتر به دست کهنه‌کاران وزارت امور خارجه برکنار شد. افرادی که زیر نظر مولوتف آموزش دیده بودند و حال سر نخ‌های آنان در دستان گرومیکو بود. هیئت دیپلمات‌ها تاب حضور شلیف که روشنفکری خام و خاطی بود به حساب می‌آمد را در جمع خود نداشتند. آن‌ها هرگز به اندازه شلیف به گسترش روابط سیاسی و آشتی خوش بین نبودند و همواره تمایلی به گسترش روابط با غرب نداشتند. آن‌ها تاثیر سیاست شلیف را در مصر بر تصادم مذکور سنجیده و به این نتیجه رسیدند که فقط باید بر مبنای توازن قوا در گسترش روابط آشتی‌جویانه را دنبال کنند. سیاست شلیف در حمایت از دولت جمال عبدالناصر در مصر مسئله‌ای بود که این توازن قوا را به نفع روسیه از میان می‌برد و موجب تحریک و اقدام متقابل غربی‌ها می‌شد. در نتیجه، سیاست آشتی‌جویانه از میان می‌رفت. چنین تحلیلی برآمده از عدم علاقه مولوتف به خاورمیانه بود. مسئله‌ای که خود شلیف آن را پیشتر مورد نقد قرار داده بود. مولوتف به احتمال بسیار زیاد گرومیکو، سیاست‌ورزی روسیه در خاورمیانه در حداقلی‌ترین شکل خود نگه داشتند. آن‌ها دوری‌گزینی از ایالات متحده را مزیتی نسبی می‌دانستند و از خاورمیانه ممنون بودند که خارج از گود پیمان‌های ناتو و سیتو (۳۱) قرار گرفته و حد فاصلی میان پایگاه‌های استراتژیک دو کشور به حساب می‌آمد. انگلستان تلاش کرد تا به میانجی پیمان بغداد (۳۲) این فاصله را کم کند اما اقدامش موثر نبود. چرا که شوروی از گسترش نظامی آمریکا بیش از انگلستان و هم‌پیمانانش می‌ترسید. گرومیکو در این میان نقش نجات‌دهنده سیاست بر باد رفته آشتی‌جویی، و کاهش تنش‌ها را بر عهده گرفت. مقام حزبی نازل‌تر گرومیکو در نسبت با شلیف این امکان را فراهم می‌کرد که مستقیماً نظرات مقامات بالا را بازگو کند. اما به هر ترتیب در دوران او بود که دیپلماسی شوروی به رویه عادی پیشین خود بازگشت. اولین اقدام گرومیکو در این راستا، احیای سیاست آشتی‌جویانه خواهد بود که با آرام کردن اقدامات شلیف دستخوش آشوب شده بود. اما نجات سیاست آشتی‌جویانه معادل با در معرض خطر گذاشتن مجدد خاورمیانه است. به عبارت دیگر گرومیکو می‌کوشد تا وضعیت خاورمیانه را به چیزی که پیش از جنگ کانال سوئز بود بازگرداند. هرچند که این امر غیرممکن بوده و در صورتی که سیاست آشتی‌جویانه نجات نیابد، گرومیکو پرچمدار دیپلماسی شوروی برای یک جنگ سرد جدید خواهد بود.

گرومیکو همچون سلف خود خام نیست. بلکه یک متخصص جنگ سرد است و پس از مولوتف تنها فردی است که ظرفیت نامحدود و صبر بیش از حدی برای اقداماتش دارد. او در کارشکنی‌ها خستگی‌ناپذیر و در به گند کشیدن نام سیاسیون و مغلظه هنر ویژه‌ای دارد. شاید چنین برجسب‌هایی دور از انصاف به نظر برسد، اما در دوران استالین تمام افراد شاخص ناگزیر بودند که بدین سبک و سیاق عمل کنند. در شرایط فعلی‌ست که برخی از افراد از این خصلت‌ها گسست کرده و وجه راستین خود را نشان می‌دهند. احتمال دارد که خلق و خوی گذشته گرومیکو که اکنون در سمت وزیر امور

خارج است، زویای پنهان و ناشناخته‌ای را در خود جا داده باشد. اما تا زمانی که گرمیکو خود را در هیات جدیدش نشان می‌دهد، می‌توان تصور کرد که اندیشه پر نوسان و مواجی بر دیپلوماسی شوروی حاکم است.

خلع وزیر امور خارجه در مقابل درگیری‌هایی که در نتیجه بحران اروپای شرقی در مسکو رخ داد رویداد کوچکی بود. مناقشات، متمرکز بر سیاست اقتصادی و روند استالین‌زدایی بود. مخالفان و هواخواهان استالین‌زدایی هیچ انعطافی نسبت به یکدیگر نشان نمی‌دادند. و برای نخستین بار پس از دو سال که از خلع مالنکف گذشته بود، باند وی خود را به قدر کافی قدرتمند احساس کرده و به برنامه پنج ساله تاخت. خروشچف و بولگانین که از دو جهت متفاوت زیر فشار قرار گرفته بودند، به اجبار در برخی موارد پا پس کشیدند.

بعد از شورش مجارستان استالین‌نیست‌ها برای مدتی ابتکار عمل را به دست گرفتند. خروشچف پس از زیر فشار قرار گرفتن از جانب این گرایش، به دفاع از برخی خصیلت‌های استالین و اعاده حیثیت از او پرداخت. خروشچف اعلام کرد: ((استالین مارکسیست بزرگی بود)) و در جایی دیگر اعلام کرد: ((همه ما استالین‌نیست هستیم)) این خطابه‌ها به معنای نفی نوآوری به وجود آمده در دولت‌های لهستان و یوگسلاوی و همچنین راهی بود که خروشچف بتواند استالین‌نیست‌ها را آرام کند. ممکن بود تصور شود که کمیته مرکزی نظرات خروشچف را مورد قبول قرار دهد. اما این اتفاق نیفتاد. رهبران حزب در جلسات خود به هیچ وجه اعاده حیثیت استالین را به میان نکشیدند. چرا که برای آن جمع کردن تکه‌های بت شکسته استالین خیلی دیر بود. از طرف دیگر، هیئت رئیسه شوروی رای به اقدامات قانونی جهت تسریع روند استالین‌زدایی انجام گیرد. بر همین اساس بود که اقلیت‌های ملی چچن، اینگوش، کالمیک و همچنین دیگر اقلیت‌هایی که بیشتر به دستور استالین بعد از اتمام جنگ جهانی دوم به اتهام خیانت به سبیری کوچ داده شدند، دوباره به سرزمین‌های خویش بازگشتند (۳۳). خروشچف پیشتر در کنگره بیستم این تبعیدها را عمل وحشیانه قلمداد کرده بود و با اعاده حیثیت از این ملیت‌ها رای بازگشتن این ملیت‌ها توسط هیئت رئیسه نهایی شد. امری که یک اقدام برجسته علیه استالین‌نیسم به حساب آمده و دگر بار اذهان عمومی به ظلم و جنایت‌های استالین جلب شد. این اقدام به غیر از برانگیختن افکار انتقادی اثبات کرد در خصوص سیاست و اصولی که در شوروی ادامه داشت، که کار دیگری نمی‌تواند انجام دهد.

اصلاحات اداری در مورد تصویب هیئت رئیسه شوروی نیز حکایت از همین انسداد دارد. اصلاحات به طور جدی قدرت قضایی مسکو را نسبت به جمهوری‌های غیر روس کاهش داد. آن‌ها از مجموعه یادداشت‌های لنین در مورد ملیت‌های الهام گرفتند. مجموعه نوشته‌هایی که برای اولین بار پس از کنگره بیستم به چاپ رسید. مجموعه نوشته‌هایی که لنین در آن بر مفهوم روسیه کبیر می‌تازد. یعنی همان ذهنیت شووینیستی استالین که از اوایل دهه ۱۹۲۰ ملیت‌های غیر روس را از حقوقشان محروم کرد.

اصلاحات اداری همچنان ادامه دارد و در حال اثرگذاری بر دستگاه قضایی و اقتصادی است. جدا از آن مجموعه سرمایه‌گذاری‌ها در جهت استقلال داخلی جمهوری‌های غیر روسی به عمل آوردند. اقداماتی که دنباله منطقی مصوبات کنگره بیستم بود. این اقدامات پس از شورش‌های مجارستان و لهستان اثبات کرد که نمی‌توان آتش استالین‌زدایی را به هیچ وجه خاموش کرد. شهروندان شوروی مطمئن‌اند که دیگر نشانه مهم از استالین‌زدایی را می‌توان در کاستی‌های برنامه پنج ساله دید. این یکی از معدود دفعاتی است که دولت اعتراف می‌کند که برنامه کاستی داشته و نیازمند اصلاح است. چرا که برنامه بر اساس تحلیل واقعی از منابع قابل دسترسی نیست. این برنامه شامل طرح‌های جاه‌طلبانه‌ای است که جهت سرمایه‌گذاری در طرح‌های طولانی مدت است. و جدا از آن به دلیل فقدان منابع مکفی مناسب جهت حل مسئله مسکن به آن طور که باید اطمینان بخش نیست.

سابوروف رئیس کمیسیون اقتصادی کشور مجبور به پس دادن تاوان اشتباهات شد. اگرچه انتقادات تنها متوجه او نبود. بلکه مقامات بالاتری نظیر بولگانین را نیز که در دوران نخست‌وزیری برنامه را با تمامی اشتباهاتش به کنگره بیستم معرفی کرده و از آن نیز دفاع کرده بود مورد هدف قرار می‌داد. و از آن جایی که بولگانین علاوه بر جایگاه سیاسی‌اش یک مدیر و برنامه‌ریز اقتصادی نیز به حساب می‌آمد نمی‌توانست بی‌تقصیر به نظر برسد. اما در وضعیت فعلی فقط سابوروف است

که کنار گذاشته شده است. هر چند که با برکناری سابوروف از کمیسیون اقتصادی، ائتلافی که دو سال پیش منجر به منزوی کردن و شکست مالنکوف شد رو به انحلال خواهد رفت. در ائتلاف مذکور سابوروف نقش مهمی را ایفا کرد. و در کنار او نیز شلیپف که در آن زمان سرگیری پراودا را بر عهده داشت، به شدت سیاست های مالنکوف را مورد نقد قرار داد. فردی که برکناری اش از وزارت خارجه سرنوشت ائتلاف را به پیشبینی ذکر شده نزدیک تر می کند.

مواردی که بیان شد اثرات مرئی نا آرامی های اروپا شرقی بر دولت شوروی بوده است. قیام های مجارستان و لهستان بالاخر دولت این کشور ها را وادار کرد تا همچون کرملین راه تغییر را پیش بگیرند. اما در این میان تفاوت هایی وجود داشت. روسیه توانست با گسترش چشمگیری تولید منابع را در طرح های بزرگ صنعتی به کار بگیرد. اما کشورهای اروپای شرقی را که دچار بحران سیاسی شده بودند توانایی آن را نداشتند که خود را از وابستگی اقتصادی شوروی رها کنند. این شرایط موجب شد که گروه مالنکوف که برای دو سال در عرصه سیاسی منزوی شده بودند، جان دوباره بگیرند.

به نظر می رسد که حملات پایان نیافته و هنوز باید به نظاره نشست. هیئت رئیسه شورای عالی شوروی در جلسات خود در ماه فوریه هیچ تغییر و ترمیمی در برنامه پنج ساله اعمال نکرد. و این در حالی است که پیشتر ضرورت این اقدام تصویب شده بود. پیشتر تنها برنامه ۱۹۵۷، آن هم به دلیل برقراری صلح میان گرایشات مختلف اصلاح شد و تنها اصل اولویت صنایع سنگین در آن حفظ شد.

در برنامه پنج ساله برخی از اهداف را تحت پوشش قرار نداده اند. اصلاح اصلی شامل تلاش برای جلوگیری از انجماد سرمایه گذاری در ساختمان سازی و اجرای بسیاری از برنامه های جدید و دراز مدت و به جای آن، تکمیل طرح های صنعتی است. با مشخص شدن اختصاص دو سوم سرمایه گذاری های شوروی به ساختمان سازی، اهمیت این مسئله بیشتر عیان می شود. با این تفسیر، کمتر از سی درصد سرمایه گذاری صرف تجهیزات صنعتی اعم از سبک و سنگین برای ابزار تولید خواهد شد. می توان گفت که رقابت میان صنایع پایه و مسکن سازی بسیار جدی است. تغییرات مربوط به امسال سبب افزایش سی درصدی خانه سازی نسبت به سال پیش شد. چنین آهنگ رشدی در هر کشور دیگری با شرایط عادی، کار بزرگ و موثری به احتساب می آمد. اما این آهنگ رشد در اتحاد جماهیر شوروی چنگی به دل نمی زند. چرا که سنگینی کمبود خانه بر دوش توده مردم بوده و ممکن است سبب انفجار نارضایتی شود. به دلیل خانه سازی بود که گروه مالنکف نیز دو سال پیش در مبارزه با ائتلاف خروشچف، بولگانین، سابوروف و شلیپف از عرصه سیاسی کنار گذاشته شد. و باز هم به دلیل مسئله مسکن و خانه سازی است که این ائتلاف در زمانی که گروه مالنکف در حال تن یابی است، رو به اضمحلال می رود. اگرچه سیاست طرفداری مالنکف از مصرف کننده، طبق تفسیرش در امور خارجی موجب گسترش آرامش شده و همچنین هزینه های نظامی و تسلیحاتی را به شدت کاهش می دهد. اما بدون پیروی از سیاست صلح، گسترش روابط دیپلماتیک و اجرای بخشی از پیمان های خلع سلاح، سیاست طرفداری از مصرف کننده بیهوده می نماید و بهتر است فراموش شود. اکنون، سوال اساسی آن است که آیا دیپلماسی شوروی زیر نظر گرومیکو می تواند در سیاست صلح و گسترش روابط موفق شود یا شاهد بازگشت جنگ سرد خواهیم بود.

یادداشت:

۱. Isaac deutscher

۲. طرفداران ژنرال تیتو، رئیس جمهور و رهبر اتحادیه کمونیست های یوگسلاوی و از شاخص ترین افراد بلوک سوم سوسیالیستی مستقل از شوروی استالینیستی بود.

۳. Poznan

۴. محفل روشنفکری که از نام شاعر انقلابی مجار، شاندر پتوفی (۱۸۴۹-۱۸۲۳) گرفته شده است.

۵. Matyas Rakosi(1892-1971)

۶. Erno Gero(1898-1980): رهبر حزب کمونیست مجارستان در سال های پس از جنگ جهانی دوم. گرو تا سالهای تا اواسط دهه پنجاه جزء قدتمندترین سیاسیون مجارستان به احتساب می آمد.

۷. Konstantin Rokossovsky(1896-1968): مارشال اتحاد شوروی و به مدت چهار سال وزیر دفاع جمهوری خلق لهستان بود.

۸. Edward ochab(1906-1989): از اعضای قدیمی حزب کمونیست لهستان که در اواخر دهه بیست به این حزب پیوست و به دلیل مخالفت با مشی حزب و اعلام حمایت از تیتو چند سال را در زندان به سر برد.

۹. wladyslaw Gomulka(905-1982): از اعضای شاخص حزب کارگران متحد لهستان که به مدت چهار سال و به تعبیر دقیق تر از سال ۱۹۵۶ رهبری این حزب را بر عهده داشت.

۱۰. Laszlo Rajik(1909_1949): از اعضای پر نفوذ و سازماندهنده مشهور دولت لهستان بود او به عنوان وزیر امور خارجه و وزیر کشور خدمت کرد. اما با توطئه چینی راکوسی و در طی دادگاهی نمایشی و شبه استالینستی کشته شد.

۱۱. Imre Nady(1896-1958): نخست وزیر مجارستان در دو دوره، نادی پس از شکست انقلاب مجارستان به جرم دست داشتن در رهبری و توطئه اعدام شد.

۱۲. Andras Hegedus(1922_1999): رئیس شورای وزیران در سال ۵۵ و ۵۶ بود. با دامنه دار شدن جنبش توده‌ای و ضد استالینستی مجارستان به روسیه گریخت و در سال ۵۸ دوباره بازگشت و به تدریس جامعه شناسی مشغول شد.

۱۳. Janos Kadar(1912_1989): رهبر حزب کمونیست مجارستان از سال ۵۶ تا سال ۸۸، دوران رهبری بلند مدت کادار سیاسی بیابینی در خصوص مسائل کشور اتخاذ شد به طوری که کادار نه همچون راکوسی تمامی آزادی‌ها و دموکراسی‌های حداقلی را سرکوب می‌کرد و نه همچون نادی مسئله استقلال را مطرح می‌کرد. کادار در اواخر دهه شصت سیستم نوینی از مدیریت اقتصادی غیر متمرکز را وارد فاز عملی ساخت، که در آن به کشاورزان و همچنین مدیران کارخانه‌ها آزادی عمل بیشتری برای اتخاذ تصمیم‌های اساسی تولید داده شد.

۱۴. Dimitri shepilove(1905_1995): وزیر امور خارجه شوروی که مفتخر به دریافت نشان لنین نیز شده بود.

۱۵. Andry Gromyko(1909_1989): صدر هیئت رئیسه شورای عالی شوروی، معاون اول دبیر کل شورای وزیران، وزیر امور خارجه برای سه دهه، نماینده دائم شوروی در سازمان ملل، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی.

۱۶. Maxim saburov(1900_1977): مهندس، اقتصاددان و سیاستمدار شوروی که در سه دوره ریاست کمیته برنامه ریزی دولت (گوسپلن) را بر عهده داشت. بعد ها معاون اول نخست‌وزیر شد و در گروه ضد حزبی که هدف جا به جایی خروشچف را در سال ۱۹۵۷ داشت نیز عضو بود.

۱۷. Mikhail Pervukhin(1904_1978): از مقامات حزبی از دوران حیات استالین بود که پس از نا آرامی‌های اروپای شرقی از این سمت برکنار شد.

۱۸. Ruddolf Slansky(1901-1952): رهبر انقلابی و دبیر کل حزب کمونیست چکسلواکی در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم بود. وی همراه با سیزده تن دیگر از افراد شاخص حزب در سال ۱۹۵۲ در طی مجموعه‌ای از دادگاه‌های نمایشی به دستور استالین اعدام شدند.

۱۹. Vyacheslav Molotov(1890-1986): از انقلابیان و اعضای حزب بلشویک و همچنین دولت شوراها. او پیش از استالین در سال ۱۹۲۱ دبیر کل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، و پس از آندری ویشنسکی برای سال‌ها وزیر امور خارجه روسیه بود و سیاست‌های بین‌المللی پر از تناقض استالینستی را رهبری می‌کرد. لنین؛ مولوتف را به دلیل پشتکار زیاد در کار، به طنز باسن آهنی صدا می‌کرد.

۲۰. Anastas Mikoyan(1895_1978): از معدود بلشویک‌هایی بود که در تمامی ادوار دولت شوروی یعنی از آغاز آن تا دوران رویزیونیسم خروشچف، و حتی دوران بحرانی این گرایش در عالی‌ترین بخش حاکمیت باقی ماند. راز میکویان، سکوت او و گردن گذاشتن به قوانینی بود که حزب هر دم صادر می‌کرد.

۲۱. Lazar Kaganovich(1893-1991): از اعضای کهنه کار حزب بلشویک که در طول عمر درازش ده‌ها پست مهم دولتی و حزبی داشت و از نزدیک‌ترین افراد استالین به شمار می‌رفت. شاید بتوان کاگانویچ را نخستین استالینست تاریخ خطاب کرد. به روایت سایمن سیببگ مانتیفوری در کتاب استالین، دربار تزار سرخ، در یک دوره‌ی حزبی در دهه ۳۰ یعنی دورانی که ضد انقلاب بوروکراتیک تماما خود را مستقر ساخته بود، کاگانویچ در طی نطقی اعلام می‌دارد که " دوران لنینیسم سپری شده، وقت آن است که همه بگوییم زنده باد استالینسیم!"

۲۲. kardinal Mindszentt.

۲۳. Nepszbadszag.

۲۴. Leon Trotsky(1879_1940): تئوریسن و از رهبران انقلاب روسیه. اولین کمیسر امور خارجه شوروی. کمیسر جنگ و سازمان-دهنده شماره یک ارتش سرخ در طول جنگ داخلی. بنیان گذار انترناسیونال چهارم پس از انحطاط و انحلال کمینترن. وی به دست مرکادور، گماردهی تروریست استالین در مکزیک به قتل رسید.

۲۵. Lavrentiy Beria(1899_1953): از گماردگان استالین بر حزب کمونیست گرجستان بود که پس از مدتی به یکی از مهم ترین افراد نزدیک به استالین مبدل شد. او پس از اعدام یژوف نقش اول کمیساریای خلق در امور داخلی یا همان پلیس سیاسی امنیتی مخوف که آن را با نام های اختصاری انکاود یا ک.گ.ب می شناسند پس از اعدام یژوف پذیرفت. بریا پس مرگ استالین به دلیل جایگاهش محتمل ترین جانشین استالین به شمار می رفت اما بیش خروشچف را بیش از حد دست کم گرفته بود. کودتای نرم خروشچف در عرض چند ماه او را از نفر اول حکومت به خائنی مبدل کرد که حکم تیرباران در انتظارش بود.

۲۶. Georgy Malenkov(1902_1988): نخست وزیر و دبیر اول حزب کمونیست شوروی پس از مرگ استالین. پس از دستگیری بریا، مالنکوف نیز از عرصه کنار گذاشته شد.

۲۷. Kliment Voroshilov(1881_1969): از انقلابیون بلشویک و کمیسر خلق در امور دفاعی به مدت پانزده سال. وروشیلوف جز فرماندهان عالی رتبه حاضر در طول جنگ داخلی و جنگ جهانی دوم بود. از معدود فرماندهان نظامی که مورد خشم استالین قرار نگرفت و در دادگاه های معروف سیزده نفره فرماندهان نظامی دادگاهی نشد.

۲۸. Nikolai Bulganin(1895_1975): بولگانین در طول زیست سیاسی اش یعنی از همان سال ۱۹۱۷، ده ها پست گوناگون را بر عهده داشت که شاید مهم ترین آن را بتوان دوران نخست وزیری او در سال های ۵۵ تا ۵۸ و دوران وزارت دفاع در سال های ۵۳ تا ۵۵ دانست.

۲۹. open door policy: این اصطلاح نخستین بار توسط جان هی وزیر امور خارجه ایالات متحده در سال های ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۵ جهت توسعه اقتصادی چین اما با پیش شرط حراست از استقلال و وحدت سیاسی آن کشور ارائه شد. اما این اصطلاح در سیاست بین المللی قرن بیستم به برنامه هایی گفته می شد که بر اساس آن از حیث مراودات تجاری با کشورهای طرف معامله ترتیبی داده شود که به هیچ یک از آن ها حق انحصاری یا امتیاز به خصوصی داده نشود.

۳۰. دوایت آیزنهاور رئیس جمهور سی و چهارم امپریالیسم آمریکا در ژانویه ۱۹۵۷ طرح نه چندان جدیدی جهت ایفای نقش امپریالیستی ارائه داد که با تصویب کنگره، برنامه اقدام ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه و آمریکای جنوبی شد. پیشتر خشت خام این برنامه در قالب یک همکاری مشترک با امپریالیسم انگلستان در کودتای ۲۸ مرداد ایران امتحان خود را پس داده بود. اما حال دکترین آیزنهاور می رفت تا سلطه گری یکجانبه امپریالیسم آمریکا بر بخش های مد نظر خود را به میانجی قدرت دیپلوماتیک و همچنین میلیتاریستی دیکته کند.

۳۱. SEATO: نام اختصاری سازمان پیمان آسیا جنوب شرقی که با هدف دفاع از آسیای جنوب شرقی در برابر نفوذ و تهاجم کمونیسم در پایتخت فیلیپین بین کشورهای ایالات متحده آمریکا، استرالیا، انگلستان، پاکستان، تایلند، فرانسه، فیلیپین و نیوزیلند به امضا رسید و پنج ماه پس از آن در تایلند به طور رسمی تاسیس شد. جالب آن که فیلیپین و تایلند تنها اعضای واقعی جنوب شرقی آسیا بودند.

۳۲. پیمان بغداد در فوریه ۱۹۵۵ و در اثر رشد مبارزات طبقاتی و ضد سلطنتی میان عراق و ترکیه منعقد شد. آن ها اعلام کردند که کشورهای عضو جامعه عرب و دیگر کشورهای علاقه مند به صلح و امنیت خاورمیانه می توانند به این پیمان بپیوندند. ایران، انگلستان و پاکستان به این پیمان پیوستند. انگلستان و آمریکا پیمان بغداد را در حلقه مالی دفاع از خاورمیانه در برابر شوروی می دانستند. در مقابل شوروی آن را آلت دست متجاوزانی می دانست که علاقه ای به صلح و امنیت بین المللی ندارند. در مه و ژوئن ۱۹۵۷ نمایندگان آمریکا به عضویت کمیته های اقتصادی و نظامی پیمان درآمدند، اما امپریالیسم آمریکا هیچگاه برای تمرکز بیشتر بر کشورهای عربی به این معاهده نپیوست.

۳۳. فرمان کوچ اجباری اقلیت ها توسط استالین که مستقیماً توسط لاورنتی بریا بر آن نظارت می شد، موجب مرگ صدها نفر در طول این کوچ سخت و نابودی زندگی هزاران نفر شد. تبعید به سیبری برای ملیت هایی که به صورت اجدادی از دامداری و یا کشاورزی امتزاق می کردند به معنای حکم اعدام خاموش آن ها بود. این ملیت ها برای قریب به بیست سال در مناطق تبعیدی ساکن بودند.

این متن ترجمه‌ای است از کتاب : Russia, china, west/ Isaac deutscher /1970 pub by
Penguin books